

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس سی و دوم

موانع شناخت؛ خرافه‌گرایی (۲)

صفحه ۸۷ تا ۹۰

(أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

در درس قبل با معنای «خرافه» آشنا شدیم و دانستیم که گرایش به آن در همه‌ی گروه‌های اسلامی دیده می‌شود، ولی در میان اهل تصوف به مراتب بیشتر است و این به سبب اتکاء فوق العاده‌ی آنان به «ذوق» و «شعر» در حوزه‌ی دین است که آن را «عشق» و «عرفان» می‌نامند و مصرّانه در تضادّ با عقل می‌شمارند. در حالی که با توضیحات سیّدنا المنصور دریافتیم که در ضدّیت با عقل خیری نیست و هر خیری هست در هماهنگی با عقل است و «شهود» به معنای مشاهده‌ی حق در عالم مجردات، هرگاه آن را در عالم مادّیات عملی بدانیم، ابزاری برای عقل مانند بینایی است که در خدمت آن قرار می‌گیرد. از این رو، سیّدنا المنصور

[نقش مسلمانان اهل تصوف در گسترش عقل‌گریزی]

میان مسلمانان را برجسته می‌داند و می‌فرماید: از اینجا می‌توان گفت که اهل تصوف مسلمان (با توجّه به اصراری که بر وجود تضاد میان عقل و عرفان داشته‌اند)، در کنار اهل حدیث مسلمان (که بر وجود تضاد میان عقل و شرع تأکید داشته‌اند)، نقش برجسته‌ای در گسترش عقل‌گریزی میان مسلمانان داشته‌اند (یعنی اهل حدیث از یک سو و اهل تصوف از سوی دیگر، مانند دو لبه‌ی قیچی، تا حدّ زیادی پیوند مسلمانان با عقل را بریده‌اند)؛ با این تفاوت که اهل حدیث مسلمان، مروج دین‌داری خبرگرایانه (یعنی مبتنی بر خبر واحد) بوده‌اند و اهل تصوف مسلمان، مروج دین‌داری شاعرانه! (یعنی مبتنی بر شعر!) در حالی که (هر چند خبر واحد، ظنی و بی‌اعتبار است)، شعر به مراتب بی‌اعتبارتر از خبر ظنی است (چراکه از تخیل شاعر بر می‌خیزد و جنبه‌ی وهمی دارد)؛ بل بیشتر آن چیزی جز مغالطه (به معنای قیاس‌های نادرست از لحاظ مادّه یا صورت) و بازی با الفاظ (به شکلی فریبنده و سرگرم‌کننده) نیست که به سبب آهنگ (یعنی وزن و قافیه‌ی) خود، عقل را ساکت می‌سازد (به نحوی که اعتراض نکند)، بی‌آنکه قانع سازد (با توجّه به اینکه فسادش برای

عقل معلوم است، بل گاهی به قدری واضح است که باورش نمی‌آید اراده‌ی جدی شاعر همان باشد و از این رو، به تأویل و توجیه آن می‌پردازد تا معنای باورپذیری از آن به دست آید. باید توجه داشت که شعر را در منطق یکی از صناعت‌های پنج‌گانه می‌دانند و بعد از خطابه و قبل از مغالطه قرار می‌دهند و هدف از آن را تحریک احساسات و تهییج عواطف مخاطب برای قبول چیزی می‌شمارند که چه بسا قبول آن بر پایه‌ی برهان یا جدل یا حتی خطابه ممکن نیست و با این وصف، روشن است که ارزش معرفتی ندارد؛ زیرا روشن است که هر سخن موزونی، درست نیست و حق را نمی‌توان با امثال این مزخرفات (یعنی سخنان آراسته و نادرست) شناخت؛ چنانکه خداوند این قبیل سخنان آراسته و نادرست را «زخرف القول» نامیده و پرداخته‌ی شیاطین (انسی و جنی) برای فریب یکدیگر در راستای دشمنی (دانسته یا نادانسته) با پیامبران شمرده و فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا ۚ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ ۖ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾^۱ «و بدین سان برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که برخی‌شان سخنان آراسته را به برخی دیگر می‌رسانند برای فریب، در حالی که اگر پروردگارت می‌خواست این کار را نمی‌کردند، پس آنان را با آنچه می‌بافند واگذار!» (روشن است که بارزترین مصداق «زخرف القول» به معنای «سخنان آراسته»، شعر است که لبریز از اوزان و آرایه‌های ادبی است و هرگاه معانی معقولی نداشته باشد، موجب «غرور» یعنی فریفتگی و انحراف از خط پیامبران می‌شود و از مصادیق وحی شیطانی است.) بل (در جایی دیگر از کتاب خود)، این قبیل زبان‌بازی‌های فریبنده را «لهو الحديث» (یعنی بازی سخن یا سخن‌بازی یا بیهوده‌گویی) نامیده و موجب گمراهی نادانسته (مردم) از راه خدا و استهزاء آن شمرده و فرموده است: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾^۲ «و از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را بر می‌گزینند تا نادانسته از راه خدا گمراه سازند و آن را به سخره بگیرند؛ آنان را عذابی خوارساز خواهد بود!» (بدون شک یکی از مصادیق این گروه از مردم برخی از اهل تصوّف هستند که اشعار باطل را بر می‌گزینند و از این طریق، نادانسته زمینه‌ی گمراهی مردم از راه خدا و بازی با تعالیم پیامبران را فراهم می‌سازند.)

با این همه (مواضع روشن اسلام در برابر شعر)، بسیاری از مسلمانان (خصوصاً در چهار پنج

۱. أنعام/ ۱۱۲.

۲. لقمان/ ۶.

قرن اخیر بعد از ظهور شاعرانی بزرگ)، از شاعران چنان تأثیر (فکری و فرهنگی) پذیرفته‌اند که از پیامبران، بل گاهی (برای اثبات دیدگاه‌ها و کارهای خود) به اشعار آنان چنان استناد دارند که به آیات قرآن (گویی که یک بیت شعر از فلان شاعر هم می‌تواند مانند یک آیه‌ی قرآن قانع‌کننده باشد) و نقش سروده‌های آنان (در قالب غزل‌ها و قصیده‌ها و دو بیتی‌ها و مانند آن) در شکل‌گیری فرهنگ کنونی مسلمانان (که امروز شاهد آن هستیم)، قابل انکار نیست (چراکه محسوس و قابل مشاهده است)؛ در حالی که خداوند به روشنی (در کتاب خود) از تبعیت شاعران (به معنای تأثیرپذیری و پیروی از اوهام شاعرانه‌ی آنان) بر حذر داشته و فرموده است: ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ؛ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ؛ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ﴾^۱ «و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند! (چراکه پیروی از آنان موجب گمراهی از مسیر حق می‌شود و تنها کسانی که معیار شناخت را گم کرده‌اند یا به آن التزام ندارند تحت تأثیر آنان قرار می‌گیرند) آیا نمی‌بینی که آنان در هر وادی‌ای سرگشته‌اند؟! (یعنی درباره‌ی هر موضوعی که چه بسا تخصصی نیز درباره‌ی آن ندارند ورود می‌کنند و شعر می‌سرایند) و آنان چیزهایی می‌گویند که انجام نمی‌دهند؟!» (یعنی مبالغه می‌کنند و دروغ می‌گویند با توجه به اینکه گفته‌اند «أحسن الشعر أكذبه» یعنی بهترین شعر دروغ‌ترین آن است!). همچنانکه (دقیقاً به همین دلایل) شعر را به پیامبر خویش نیاموخته و زبیده‌ی او ندانسته (معلوم می‌شود که شعر مطلوب خداوند نیست که زبیده‌ی پیامبرش ندانسته؛ چون چیزی که مطلوب او باشد قهراً زبیده‌ی پیامبرش است) و فرموده است: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾^۲ «و او را شعر نیاموختیم و زبیده‌ی او نیست» (و تبعاً وقتی زبیده‌ی او نباشد پیروی از آن نیز زبیده‌ی پیروان او نیست)؛ بل (فراتر از این) شاعر شمردن او را توهین (به او) تلقی کرده (انگار که شاعر بودن به معنای کذاب بودن است یا با آن ملازمه دارد) و (به همین دلیل) منافی با شأن نبوت او (که مستلزم صداقت است) دانسته و فرموده است: ﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ﴾^۳ «و آن (یعنی تعالیم پیامبر و به صورت خاص قرآن) گفتار شاعری نیست؛ اندکی ایمان می‌آورید!» (یا در جای دیگری فرموده است: ﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ﴾ (طور/۳۰)؛ «یا می‌گویند شاعری است که در انتظار مرگش به سر می‌بریم») از این رو، گزاف (یعنی سخن نامعقول و دور از ذهنی) نیست که گفته شود، شاعران (که با

۱. شعراء/ ۲۲۴ تا ۲۲۶.

۲. یس/ ۶۹.

۳. حاقه/ ۴۱.

شعر خود به معارضه با تعلیم پیامبران می‌پردازند) مانند ساحران (که با سحر خود به معارضه با تعلیم پیامبران می‌پردازند خواسته یا ناخواسته)، رقیبان پیامبرانند (گو آنکه شعر نیز مانند سحر عمل می‌کند و شنونده را مسحور می‌سازد) و دانسته (مانند شاعران مشرکین در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) یا نادانسته (مانند برخی شاعران مسلمان و اهل تصوف)، به معارضه‌ی با آنان (در تعلیم‌شان) برخاسته‌اند؛ چراکه با کلمات شیرین (یعنی مطبوع) و آهنگین (یعنی موزون) خود، خواسته یا ناخواسته تعلیم مردمان را (به جای پیامبران) بر عهده گرفته‌اند، در حالی که تعلیم مردمان شأن آنان نیست، بلکه شأن پیامبران است (با توجه به اینکه انسان‌های کامل و دریافت کنندگان وحی هستند) و شاعران حق ندارند که تعلیم آنان را با اوهام خود (یعنی اشعار خود که مبتنی بر اوهامشان است) بیوشانند. آیا به عنوان مثال، این معارضه‌ی (ناخواسته و نادانسته) با پیامبران نیست که شاعری توانا (از حیث تسلط بر وزن‌ها و آرایه‌های ادبی)، چونان ساحری چیره‌دست بگوید: «هش دار که گر وسوسه‌ی عقل کنی گوش / آدم صفت از روضه‌ی رضوان به در آیی»؟! (یعنی عقل را به شیطانی وسوسه‌گر تشبیه کرده که پیروی از آن موجب خروج از بهشت می‌شود!) در حالی که پیامبران (دقیقاً بر خلاف این شاعر)، عقل را معیار شناخت و وسیله‌ی نیل به روضه‌ی رضوان دانسته‌اند و آشکارا به تبعیت از آن فراخوانده‌اند و روشن است که آدم علیه السلام به تبعیت از آن، نافرمانی خداوند را نکرد (و از میوه‌ی شجره‌ی ممنوعه نخورد)، بلکه به تبعیت از هوای نفس خود (یعنی از روی طمع و حرص) این کار را کرد (چون عقل او به لزوم اطاعت از نهی خداوند و مخالفت با امر ابلیس حکم می‌کرد) و ادعای شاعر درباره‌ی او، بهتانی (یعنی نسبت دروغ و بی‌اساسی) بیش نیست و با این حال، (از لحاظ لفظی و وزنی) به قدری زیبا و فریبنده است که غالباً کسی به نادرستی آن (از لحاظ معنایی) توجه نمی‌یابد و از نفوذ آن در ضمیر خود (یعنی ذهن و اندیشه‌اش)، محفوظ نمی‌ماند! این بدان معناست که شاعران، آموزه‌هایی نادرست (ناشی از اوهام و تخیلات خود) را در پوشش عباراتی موزون و دلپسند، به ذهن مسلمانان تزریق می‌کنند (این تعبیر را از آن جهت به کار می‌برد که ورود این آموزه‌های نادرست به ذهن مسلمانان، غالباً به صورت ناخودآگاه انجام می‌شود) و با نیروی لفاظی (یعنی بازی با الفاظ) و طنازی (یعنی شوخ‌طبعی و بذله‌گویی) خود، اوهامی بی‌پایه و سخیف را به عنوان نکاتی حکیمانه و ظریف، به آنان

۱. حافظ شیرازی، دیوان اشعار، غزل ۴۹۴.

می‌قبولانند، در حالی که اصل گفتارشان (در ورای این الفاظ زیبا و فریبنده و عبارات موزون و دلپسند)، هرگاه به نثر درآید و از آرایه‌های رنگارنگ (مانند مجاز و کنایه و استعاره و تشبیه و مبالغه) برهنه گردد، به هذیانی (یعنی پریشان‌گویی‌هایی ناشی از بیماری) بیش نمی‌ماند که معنایی (قابل قبول) برای آن نیست! (مانند شعر اخیر که اصل آن به صورت نثر و بر کنار از آرایه‌های رنگارنگ این است: هوشیار باش که اگر از حکم عقل پیروی کنی تو را مانند آدم از بهشت محروم می‌کند و این سخن نادرستی است که مطلقاً قابل تصدیق نیست.) از این رو، مسلمانانی که (تحت تأثیر برهان‌ها و جدل‌ها و خطابه‌های اسلامی) حاضر به ترک عقل (مانند سلفیان و صوفیان) نیستند و در عین حال، (تحت تأثیر چیزی که از کودکی در مدارس آموخته‌اند) شعر را دوست می‌دارند و برای شاعران تعصب می‌ورزند، ناگزیر به تأویل اشعار آنان (با هدف سازگار کردن آن‌ها با فرهنگ خود) می‌پردازند و برای سخیف‌ترین سروده‌های آنان (از حیث معنایی)، مفاهیمی معقول و قابل قبول می‌بافند! چنانکه مثلاً (با تکلف فراوانی) سخنان آنان درباره‌ی بوس و کنار (یعنی هم‌آغوشی) و جماع (یعنی نزدیکی با زنان) را بر قرب به حق حمل می‌کنند (با آنکه چنین تشبیهی بسیار قبیح است) و سخنان آنان درباره‌ی رقص و باده و تغنی را به عبادت خداوند باز می‌گردانند (با آنکه عاقلان از چنان چیزی با چنین کنایه‌ای یاد نمی‌کنند)، در حالی که برخی از تأویل‌هاشان به غایت بارد^۱ (یعنی خنک و ناساز) و برخی از توجیه‌هاشان حمل بر محال است! (چون بعضاً سخن شاعر چنان صریح است که معنای دیگری را بر نمی‌تابد و توجیه آن دروغی شاذدار است که چه بسا شاعر نیز به آن رضایت ندارد! البته ما در هیچ زمینه‌ای سیدنا المنصور را دور از انصاف نیافته‌ایم؛ چراکه نفس زکیه‌اش در هیچ زمینه‌ای از روی هوای نفس یا تعصب قضاوت نمی‌کند، بلکه همواره بر پایه‌ی قرآن و سنت و در روشنایی عقل قضاوت می‌کند و لذا در این زمینه نیز جانب انصاف را نگاه می‌دارد و می‌فرماید:

آری، انصاف آن است که در میان (یعنی لابه‌لای) این شاعران یاوه‌گو (که بر خلاف عقل و تعالیم پیامبران شعر سروده‌اند)، اندک شاعرانی (حکیم) نیز بوده‌اند که شعر را بر پایه‌ی عقل سروده‌اند و بر تعالیم پیامبران منطبق ساخته‌اند (هر چند به همین دلیل، این شاعران یاوه‌گو، شعر آنان را شعر نمی‌دانند و منطقیون هم همین نظر را دارند و می‌گویند که سروده‌های اینان شعر نیست، در حالی که شعر آنان نیز از وزن و قافیه و آرایه‌های ادبی

۱. [خنک و ناساز].

برخوردار است و تنها تفاوتی که دارد معانی معقول و منطبق بر قرآن و سنت است) و روشن است که روی عتاب من، با آنان نیست (لذا نباید پنداشت که سیدنا المنصور با مطلق شعر و عموم شاعران مخالف است، بل تنها با شعری که مخالف عقل و شرع است مخالفت دارد و این مخالفتی است که خداوند نیز دارد و پیامبر او و اهل بیت طاهرین و سلف صالحین نیز داشتند؛ بلکه برخی از آنان شعر را از مبطلات وضو می‌دانستند [الإستبصار، ج ۱، ص ۸۷] و انشاد آن در مسجد [تهذیب، ج ۳، ص ۲۵۹] و نیز در روز جمعه و ماه رمضان را ناروا می‌شمردند [همان، ج ۴، ص ۱۹۵]، بل معتقد بودند که اگر درون انسان از کثافت پر شود بهتر از آن است که از شعر پر شود [مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۵] و این در حالی بود که از شعر حکمی و مطابق با قرآن و سنت کمتر کراهت داشتند یا حتی آن را می‌پسندیدند. از اینجا دانسته می‌شود که رویکرد سیدنا المنصور درباره‌ی شعر، مطابق با رویکرد خداوند و پیامبرش و رویکرد اهل بیت طاهرین و سلف صالحین است، هر چند با رویکرد بیشتر مردم در زمان ما مطابقت ندارد. به هر حال، ایشان تصریح می‌فرماید: روی عتاب من با شاعرانی نیست که شعر را بر پایه‌ی عقل سروده‌اند و بر تعالیم پیامبران منطبق ساخته‌اند؛ چراکه گفتار آدمی، هرگاه مفهوم (یعنی معنای) صحیح و منطوق (یعنی الفاظ و عبارات) زیبا داشته باشد، کامل است و کامل، (عقلاً و طبعاً) خوب و دوست‌داشتنی است؛ چنانکه خداوند (در کتاب خود که چیزی را ناگفته نگذاشته)، اهل آن را از شاعران گزافه‌گوی استثنا کرده و فرموده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا﴾^۱ و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ؛^۲ مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و خدا را بسیار یاد کردند و پس از آنکه ستم دیدند تلافی جستند و آنان که ستم کردند خواهند دانست که به کدامین بازگشت‌گاه باز می‌گردند! (از این سخن خداوند دانسته می‌شود که بهترین کاربرد شعر در اسلام، مبارزه با ستمکاران در راستای تحقق عدالت و دفاع از حقوق مظلومان است و این همان شعر متعالی است که متأسفانه کمتر در آثار شاعران محبوب و پرآوازه دیده می‌شود؛ چراکه بیشتر آثار آنان به امیران و حاکمان و پادشاهان ستمگر اهدا شده و از مدح و ثنای آنان پر است!) باری آن پریشان‌گویان کجا و این سنجیده‌گویان کجا که زبان به نکوهش عقل نیالوده‌اند و ذوق را بر آن مبتنی ساخته‌اند (چون ذوق اگر مبتنی بر عقل باشد، بسیار خوب و سودمند است) و به پیروی از (تعالیم) پیامبران (و در جهت ترویج آن‌ها) شعر سروده‌اند

۱. شعراء / ۲۲۷.

و از باب مثال، گفته‌اند: «عقل همی گویدم: موکل کرد/ بر تن و بر جانت کردگار (یعنی خداوند) مرا/ نیست ز بهر تو با سپاه هوا (یعنی هوای نفس)/ کار مگر حرب و کارزار مرا!!/ سر ز کمند خرد چگونه کشم؟ (یعنی چگونه از فرمان عقل سرپیچی کنم؟!)/ فضل، خرد داد بر حمار مرا (یعنی این عقل بود که من را بر خر برتری داد)/ دیو همی بست بر قطار سرم (یعنی شیطان من را در صف شتران قرار داد)/ عقل برون کرد از آن قطار (یعنی از آن صف) مرا/ غار جهان گرچه تنگ و تار شده‌است/ عقل بسنده است یار غار مرا (یعنی جهان هر اندازه هم که پر از فتنه و شبهه شده باشد، عقل به عنوان راهنما و همراه من کافی است)/ دل ز خرد گشت پر ز نور مرا/ سر ز خرد گشت بی‌خمار مرا (یعنی عقل بود که به من نورانیت و هوشیاری بخشید)/ پیش‌روم عقل بود تا به جهان/ کرد به حکمت چنین مشار مرا (یعنی راهنمایم عقل بود که این گونه در جهان به حکمت سرآمد و زبان زد شدم)/ بر سر من تاج دین نهاد خرد/ دین هنری کرد و بردبار مرا (یعنی عقل من را به دین دلالت کرد و دین هم من را هنرمند و بردبار ساخت)/ از خطر آتش و عذاب ابد/ دین و خرد کرد در حصار مرا (یعنی عقل و شرع من را از جهنم محفوظ داشت)»^۱ یا گفته‌اند: «چون و چرا نتیجه‌ی عقل است بی‌گمان/ چون و چرا ز جانوران جز تو را کراست؟ (یعنی پرسش و تحقیق، ناشی از عقل است و این خصوصیتی برای انسان است که در سایر جانوران یافت نمی‌شود)/ جز عقل چیست آنکه بدو نیک و بد ز خلق/ آن مستحق لعنت وین در خور ثناست (یعنی معیار خوبی و بدی و مبنای پاداش و کیفر عقل است)/ قدر و بهای مرد نه از جسم و فربه‌ی است/ بل مردم از نکو سخن و عقل پر بهاست (یعنی ارزش انسان به عقل اوست نه به جسم او)/ بر جانور بجمله سخن گوی جانور/ زان است پادشا که برو عقل پادشاست (یعنی عقل است که انسان را از حیوان متمایز می‌کند و بر همه‌ی جانوران فضیلت و شرافت می‌بخشد)/ چون تو خدای خر شدی از قوت خرد/ پس عقل بهره‌ای ز خدای است قول راست (یعنی از آنجا که عقل، تو را بر سایر حیوانات مسلط کرده است می‌توان نتیجه گرفت که عقل نعمتی از جانب خداوند برای توست)/ ملک و بقاست کام تو وین هر دو کام را/ اندر دو عالم ای بخرد عقل کیمیاست (یعنی هدف تو بقا و سلطه بر مخلوقات است و این هر دو را در دنیا و آخرت عقل تحصیل می‌کند)/ گر تو به دست عقل اسیری خنک تو را/ وای تو گر خردت به دست تو مبتلاست (یعنی اگر تو اسیر عقل خود

۱. ناصر خسرو، دیوان اشعار، قصاید، ۵.

هستی خوشا به حالت، ولی وای به حالت اگر عقلت اسیر توست!// تخم وفاست عقل، به تو مبتلا شده است/ گر مر تورا ز تخم وفا برگ و بر جفاست (یعنی عقل مقتضی شناخت حق است، ولی اگر تو با عقل خود به شناخت حق نمی‌رسی، به خاطر این است که آن را گرفتار احساسات خود کرده‌ای.)// عدل است و راستی همه آثار عقل پاک/ عقل است آفتاب دل و عدل ازو ضیاست (یعنی عقل سلیم نتیجه‌ای جز عدالت و راستی ندارد و عدالت پرتویی از عقلانیت آدمی است.)^۱ یا گفته‌اند: «پیرس راه ز علم، این نه جای گمراهیست/ بخواه چاره ز عقل، این نه روز ناچاریست (یعنی گمراهی و بی‌چاری در این مکان و زمان مرگبار است و قابل تدارک نیست و تنها راهنما علم و تنها چاره کننده عقل است.)// به چشم عقل بین پرتو حقیقت را/ مگوی نور تجلی فسون و طراریست (یعنی حق را با معیار عقل بشناس و منکر ارزش و حجیت این نور الهی نشو.)// بحر ز دکه‌ی عقل آنچه روح می‌طلبد/ هزار سود نهان اندرین خریداریست (یعنی نیازهای روح خود را از طریق عقل تأمین کن که سود پنهان فراوانی برای تو دارد.)^۲ یا گفته‌اند: «سر بی چراغ عقل گرفتار تیرگی است/ تن بی وجود روح پراکنده چون هباست (یعنی همان طور که بدن بدون روح می‌پوسد و از بین می‌رود، ذهن بدون عقل در تاریکی جهل و ضلالت فرو می‌رود.)^۳ یا گفته‌اند: «رهنمای راه معنی جز چراغ عقل نیست/ کوش پروین تا به تاریکی نباشی رهسپار (یعنی جز عقل مجهولات انسان را روشن نمی‌کند و با این وصف، ای شاعره‌ی حکیمه پروین اعتصامی! بکوش که در روشنایی عقل زندگی کنی.)^۴ و نکته‌هایی دیگر از این دست که دل را (از لحاظ ادبی و هنری) می‌نوازد (یعنی به لذت معنوی می‌رساند) و عقل را (از لحاظ حکمی و علمی) قانع می‌سازد (ولی با این حال عجیب است که این قبیل شاعران دانا و اندرزگو شهرت و محبوبیت کمتری در میان مسلمانان یافته‌اند و کمتر مورد اعتنای آنان قرار گرفته‌اند، در حالی که نزد خداوند و اولیائش مانند سیدنا المنصور بیشتر مورد عنایت هستند).

و السلام علیکم و رحمت الله

۱. همان، قصیده‌ی ۴۰.

۲. پروین اعتصامی، دیوان اشعار، قصائد، قصیده‌ی ۱۲.

۳. همان، قصیده‌ی ۹.

۴. همان، قصیده‌ی ۲۱.